

حکایت ملا زین العابدین سلماسی

۱۸ مرداد ۱۳۹۳ ساعت ۰:۲۶

پس در نزد ما منزل کرد و بود تا آنکه برگشتیم به وطن خود کاظمین و سه سال مهمان ما بود . پس روزی به من گفت : ((سینه ام تنگ شده و صبرم تمام گشته و به تو حاجتی دارم و پیغامی نزد والد معظم تو .))

در کتاب دارالسلام روایت است که :خبر داد مرا عالم صالح تقی ، میرزا محمد باقر سلماسی ، خلف صاحب مقاماتعالیه و مراتب سامیه آخوند ملا زین العابدین سلماسی که جناب میرزا محمد علی قزوینی مردی بود زاهد و عابد و ثقه. و او را میل مفروطی بود به علم جفر و حروف و به جهت تحصیل آن سفرها کرده و به بلاد ها رفته و میان او و والد (ره) صداقتی بود .پس آمد به سامره در آن اوقات که مشغول تعمیر و ساختن عمارت مشهد و قلعه عسکریین (ع) بودیم.

پس در نزد ما منزل کرد و بود تا آنکه برگشتیم به وطن خود کاظمین و سه سال مهمان ما بود . پس روزی به من گفت : ((سینه ام تنگ شده و صبرم تمام گشته و به تو حاجتی دارم و پیغامی نزد والد معظم تو .))

گفتم : چیست ؟

گفت : در آن ایام کهدر سامره بودم ، حضرت حجت (عج) را در خواب دیدم . پس سوال کردم که کشف کند برای من علمی را که عمر خود را در آن صرف کردم. پس فرمود که : ((آن نزد مصاحب تو است.)) و اشاره فرمود به والد تو .

پس عرض کردم : او سر خود را از من پوشیده می دارد.

فرمود : این چنین نیست . از او مطالبه کن که از تو منع نخواهد کرد .

پس بیدار شدم و برخاستم که به نزد او بروم . دیدم که رو به من می آید در طرفی از صحن مقدس . پیش از آنکه سخن گویم ، فرمود : ((چرا شکایت کردی از من در نزد حجت (عج) ؟ کی از من سوال کردی چیزی را که در نزد من بود پس بخل کردم ؟))

پس خجل شدم و سر به زیر انداختم . و حال سه سال است که ملازم و مصاحب او شدم ، نه او حرفی از این علم به من فرموده و نه مرا قدرت بر سوال است و تا حال به احدی ابراز ننمودم ، اگر توانی این کربت را از من کشف نما .

پس از صبر او تعجب کردم و به نزد والد رفتم و آنچه شنیدم گفتم و پرسیدم که: ((از کجا دانستی که او در نزد امام (عج) شکایت کرده؟))

گفت که ((آن جناب در خواب به من فرمود)) و خواب را نقل نمود .

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۲۲۲۷۲/حکایت-ملا-العابدین-زین-ملا-حکایت>